



از تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران تا قتل‌های زنجیره‌بی سیاسی صاحبی رضا اسپلی با علی اشرف درویشیان و سیاوش مختاری

گفت‌وگوی دوستانه‌ی زیر با علی اشرف درویشیان و سیاوش مختاری در اساس برای ماهنامه‌ی نقد نو صورت پذیرفت و در شماره‌ی ۱۵، آبان و آذر ۸۵ آن به چاپ رسید. این گفت‌وگو بی‌تردید بخشی از تاریخ شفاهی جریان روشنگری ایران و از جمله محدود کوشش‌هایی است که با هدف روشن کردن نقاط مبهم یکی از مهم‌ترین و تاثیرگذارترین وقایع چند ساله‌ی گذشته انجام گرفته است. به همین علت تصمیم گرفتیم به جهت اهمیت موضوع این گفت‌وگو را در این پرونده‌ی ویژه نیز بگنجانیم.

● با سپاس از آفایان درویشیان و مختاری که قبول زحمت کرده و در این گفت‌وگو شرکت کردند. شاید بهتر باشد جلسه را با بحث درخصوص پیش‌زمینه‌های اجتماعی آن پروژه‌بی که مختاری و پوینده پیش می‌بردند، پروژه‌بی که منجر به فعالیت دوباره‌ی کانون نویسندگان ایران شد و از ورای آثارشان نیز پیداست، آغاز کنیم. ابتدا از آقای درویشیان می‌خواهیم کمی در این باره توضیح بدهند.

علی اشرف درویشیان: من با تاریخچه‌ی فعالیت کانون شروع می‌کنم. همیشه این سوال برای خیلی از افرادی که علاقه‌مند به سرنوشت این دوستانمان هستند پیش می‌آید که چه‌گونه شد پوینده و مختاری از بین جمع مشورتی کانون نویسندگان ایران انتخاب و به آن صورت کشته شدند.

مهم‌ترین مساله‌یی که در مورد این دو دوست عزیز مطرح می‌شود این است که این دو هیچ‌گاه کار ادبی خودشان را - چه شعر، چه ترجمه، و چه نوشتة - جدا از فعالیت‌های اجتماعی نمی‌دانستند و در ضمن، مدیریت خلافانه‌یی در کارهای شان داشتند، به خصوص در جمع‌کردن افراد دور هم‌دیگر و تشکیل جلسه به‌طور منظم. این مدیریت تا به

آن جایی پیش می‌رفت که گه‌گاه حتا کارهای ادبی خودشان را فدای کار اجتماعی‌شان می‌کردند. گرچه هردو در زمینه‌های مختلف کار کردند: محمد مختاری تحقیقات گستره‌بی درباره‌ی اساتیر، شاهنامه، علوم اجتماعی، شعر (نیما و ...) داشت و محمد مجعفر پوینده نیز که درس خودش را در سورین بعد از گرفتن فوق‌لیسانس ناتمام گذاشته بود و پس از انقلاب به ایران آمده بود در زمینه‌های مختلف ترجمه فعالیت می‌کرد و از نخستین کسانی بود که جامعه‌شناسی ادبیات را در ترجمه‌های اش به جامعه‌مان معرفی کرد. درست یادم می‌آید در جلسه‌یی که در جمع مشورتی پس از دستگیری سعیدی سیرجانی در خانه‌ی محمد مختاری داشتیم، عده‌یی از دوستان‌مان به اطلاعات فراخوانده شده بودند. محمد مختاری دقیقاً در آن‌جا می‌گفت که ما در آینده باید متظر این بردن‌ها و آوردن‌ها و سوال و جواب‌ها باشیم، چراکه کانون نویسنده‌گان ایران از ابتدای روز تاسیس که به سال ۱۳۴۵ برمی‌گردد همواره با این مسائل رو به رو بوده است.

این احضارها به خاطر نامه‌یی بود که ۶۲ نفر خطاب به رئیس قوه‌ی قضاییه امضا کرده بودند. آن‌جا فقط علت دستگیری سعیدی سیرجانی را خواسته بودند. فقط علت دستگیری و نه چیز دیگر، که به هر حال این اتهام‌هایی را که به این آقا زده‌اید برای ما روشن کنید... در ۲۳ مهر ۱۳۷۳ در جلسه‌یی که در منزل مختاری داشتیم متن ۱۳۴ نفر منتشر شد.

● حالا که به تاریخچه می‌پردازید اجازه بدھید سوالی پرسم؛ آیا این جلسه جزو همان جلسه‌هایی بود که به منظور فعالیت دوباره‌ی کانون برگزار می‌شد؟

ع.ا.د: خیر. بلکه پیش از این هم جلسه‌هایی تشکیل شده بود ولی من پس از مدت‌ها که به کانون نمی‌آمدم، این نخستین جلسه‌یی بود که محمد مختاری به من زنگ زد و اتفاقاً در این جلسه بود که مختاری و دولت‌آبادی پیشنهاد کردند من رئیس جلسه باشم.

خلاصه در مهر ۱۳۷۳ متن ۱۳۴ نفر را به نام «ما نویسنده‌ایم» انتشار دادیم و در مورد این متن، مختاری، پوینده، رضا براهنی، و... در امضا جمع‌کردن از فعالان بودند، مثلاً حتاً امضا زریاب خوبی را خود برانه‌ی با جلسه‌ی مفصلی که می‌گفت یک ساعت طول کشیده تا او را توجیه کند از ایشان گرفت. طیف وسیعی از نویسنده‌گان و شاعران این متن را امضا کردند و البته می‌دانیم که بعداً زریاب خوبی سکته و فوت کرد. برخی گفتند سکته‌ی او ناشی از اضطراب‌ها و فشارهایی بوده که به او وارد شده بود. اما امضاها گرفته شد. گرچه سه - چهار نفر بعداً به دلیل فشارهایی که بر آن‌ها وارد شد امضاهای شان را پس گرفتند اما بیشتر افراد - چیزی حدود ۱۳۰ نفر - هم‌چنان بر موضع خود پافشاری کردند.

متن «ما نویسنده‌ایم» در سراسر جهان منتشر شد و در آن دوره که کانون نویسنده‌گان واقعاً به عنوان اولین نهادی بود که در مقابل سانسور قد علم کرد، خیلی برای جهانیان شگفت‌آور جلوه نمود که چه طور عده‌یی از نویسنده‌گان ایران در این شرایط خودشان را به خطر انداختند و چنین متنی را منتشر کردند. متن مهمی شد. روی این متن ۶ - ۵

ماه با جلساتی طولانی کار شده بود. این جلسات را و طولانی بودن شان را من بعدا در تهیه‌ی منشور کانون نویسنده‌گان حس کردم که دوستان به طور مداوم می‌آمدند. در حدود سه سال برای منشور کار شد که این جلسات تا سه‌ی بعد از نیمه‌شب ادامه پیدا می‌کرد و من ساعت ۵/۴ - ۴ صبح به منزل می‌رسیدم. و گاهی وقت‌ها هم - خوب است از او یادی بکنم - با حسن پویان می‌رفتم.

سعیدی سیرجانی در ۶ آذر ۷۳ کشته شد و اینجا بود که آغاز کشتار روشنفکران شروع شد. این آغاز عملیاتی بود که ادامه پیدا کرد. در ادامه‌ی تهدید نویسنده‌گان، مرگِ احمد میرعلایی در دوم آبان ۷۴ پیش آمد، مترجمی که بسیاری از نویسنده‌گانِ ممتاز را به ایرانیان شناسانده بود و به خصوص خورخه لوییس بورخس را. با این وجود مقالات تهدیدکننده در کیهان که نویسنده‌گان را به «ویت‌کنگ‌های کافنه‌نشین» تشبیه کرده بود و همچنان که بعدا دیدیم سعید امامی رابطه‌ی نزدیکی با کیهانیان داشت و معلوم بود که از اینجا شروع کردن به خصوص که برنامه‌های تلویزیونی به نام هویت هم در همین زمان شروع شد که بسیاری از نویسنده‌گان ما را زیر سوال برده بود و انواع انگها را به آن‌ها می‌زد؛ از قبیل طرفداری از اسراییل تا طرفداری از ضدانقلاب. این‌ها همه زمینه‌چینی‌هایی برای قتل‌های بعدی بود... .

سیاوش مختاری: فکر می‌کنم این مقاله‌ی «ویت‌کنگ‌های کافنه‌نشین» حتا قبل از اعدام‌های سال ۶۷ چاپ شده بود. یعنی این پروژه از همان مبانی تئوریکاً در دهه‌ی ۶۰ در محافلی نظیر کیهان در حال شکل‌گیری بود تا این‌که در اواخر دهه‌ی ۶۰ به قتل‌های دگراندیشان در خارج و داخل رسید و ادامه یافت.

ع.ا.د: دوم اردیبهشت ۱۳۷۵ دومین جلسه‌ی مشورتی در منزل زنده‌یاد غفار حسینی تشکیل شد. من خصوصاً این موارد را می‌گوییم تا بینیم که این حساسیت‌ها چه‌گونه در خصوص این‌ها ایجاد شد؛ چه‌گونه یک نفر خانه‌ی خودش را در زمانی که کانون نویسنده‌گان هیچ جایی برای جمع‌شدن نداشت (و هنوز هم ندارد) در اختیار دوستان‌اش می‌گذاشت. مختاری، غفار حسینی، کاظم کردوانی، خانم بهبهانی، و حتا خود من دو بار جلسات کانون را در کرج تشکیل دادیم که درست در همان دو بار محمد مختاری و پوینده هم بودند.

در ۱۶ اردیبهشت باز هم جلسه‌ی مشورتی در منزل غفار حسینی شد. بینید این کار ادامه پیدا می‌کند. در این‌جا بد نیست به خاطره‌ی اشاره کنم. در جلسه‌یی که در منزل غفار حسینی بود، من به نشریه‌یی قول داده بودم که یک مقاله‌یی برای اش بیاورم. غفار که مقاله را دست من دید و از موضوع باخبر شد گفت: این کار را نکن چون آن نشریه راه و روش درستی ندارد و از نظر من مردود است. غفار بعد از انقلاب از فرانسه آمده بود و در دانشگاه هم درس می‌داد. حالا آن شخص هم در جلسه بود و آمد مقاله را از من خواست و من جواب دادم فراموش کرده‌ام مقاله را بیاورم و... . درواقع این دوستان ما یک چنین حساسیت‌هایی داشتند و خط خودشان را از خط کسانی که دوطرفه می‌زدند و می‌خواستند هم از آخور و هم از توبه بخورند جدا می‌کردند و نمی‌گذاشتند بچه‌هایی مثل من که مثلاً آگاه نبودم دست به کاری بزنم که بعدا برای ام مشکل بشود.

پس از آن در پانزدهم مرداد ۷۵ جلسه‌یی مشورتی در منزل کامران جمالی تشکیل شده‌بود که این جلسه درباره‌ی دعوت اتحادیه‌ی نویسنده‌گان ارمنستان از نویسنده‌گان ایرانی بود. باید بگوییم که یک آنتولوژی از نویسنده‌گان ایرانی در ارمنستان به زبان ارمنی منتشر شده‌بود که اتحادیه‌ی نویسنده‌گان ارمنستان از این بچه‌هایی که آثارشان ترجمه شده بود دعوت کرده بود به آن‌جا بروند. اما رضا براهنی با سفر به ارمنستان مخالفت کرد و دلیل اش هم این بود که - براهنی در خصوص مسایل آذربایجان با توجه به این‌که خودش هم آذری بود حساسیت خاصی داشت - الان ارمنستان بخشی از سرزمین آذربایجان را به‌зор تصرف کرده‌است و اگر ما به آن‌جا برویم یعنی صحه‌گذاشت‌به این تجاوز بچه‌های دیگر نیز به‌خصوص غفار حسینی گفتند که بچه‌ها اگر آمدند و ما را از دره پایین انداختند چه کار کنیم؟ این درواقع یک پیش‌بینی بود که بعداً به تحقق پیوست. از این رو بود که بچه‌هایی مثل مختاری، پوینده، و من منصرف شدیم از مسافرت و عده‌یی رفتن برای آماده‌کردن مقدمات سفر که همان‌طور که بعداً دیدیم این کارِ کسانی بود که می‌خواستند از این طریق بچه‌ها را از بین ببرند.

۱۸ شهریور ۷۵ جلسه‌یی مشورتی در خانه‌ی منصور کوشان تشکیل شد. ما منشور را کاملاً تهیه کرده بودیم و فقط امضای آن باقی مانده‌بود. من به‌خاطر جلساتی که در منزل ام تشکیل شده‌بود دو بار به اطلاعات کرج فراخوانده شده‌بودم و از من بازجویی کرده‌بودند. این‌ها را به محمد مختاری گفتم و در این جلسه محمد مختاری به من گفت: تو نیا. پوینده هم نیامد. ولی خود مختاری شرکت کرد و در این جلسه می‌خواستیم منشوری را که روی آن سه سال به‌طور فشرده کار شده‌بود به سرانجامی برسانیم. اطلاعاتی‌ها ریختند و بچه‌ها را درست لحظه‌یی که داشتند منشور را مضا می‌کردند دستگیر کردند و بردنده. پس از یک شب تا صبح بازجویی آن‌ها را آزاد کردند اما تمام مدارک مربوط به منشور را تصرف کردند. اطلاعات مربوط به منشور را از منصور کوشان خواسته‌بودند که او گفته‌بود مدارک در منزل مانده‌است، به امید این‌که شاید به دست ماموران نیافتد. ولی باز ماموران ریختند و خانه را تفتشیش کردند و منشور را پیدا کردند و ۱۰ نفر را بدین‌وسیله با خودشان بردنده.

در ۱۳ آبان ۷۵ فرج سرکوهی را که از اعضای فعال کانون بود و در ضمن آدینه را هم سردبیری می‌کرد، می‌خواست سفری به آلمان داشته باشد که در فرودگاه دستگیر شد ولی همان‌طور که می‌دانید به دلیل فعالیت‌های خارج از کشور و کل جهان که متوجه این مساله شده بود نتوانستند او را بکشند. در ۲۰ آبان ۷۵ هم غفار حسینی در حالی که از کوه می‌آمد فردی در راه به او یک شکلات می‌دهد، او شب در رختخواب‌اش خون بالا می‌آورد و سکته می‌کند و می‌میرد. این را وقتی رفتن بالای سر جسدش از کسی شنیدند که سال‌های سال با غفار بود و با او هم محله بود. در ۲۴ دی ماه ۷۵ احمد تفضلی در اتوبان کشته شد درحالی که دست و پای اش را شکسته بودند و ضربه‌یی که به سرش با دیلم وارد شده بود باعث کشته‌شدن‌اش شده‌بود. و پس از آن هم ابراهیم زال‌زاده به‌خاطر انتشارات‌اش و روابطی که داشته و گویا می‌خواسته نامه‌هایی را به خارج ببرد به قتل رسید. در بهمن‌ماه ۷۶ در منزل امیرحسن چهل‌تن جمع مشورتی تشکیل شد و در این جلسه بود که سرنوشت خیلی از مها مشخص شد. زیرا در این جلسه برای تدارک سالیانه‌ی مجمع عمومی هفت نفر از طرف بچه‌ها پیشنهاد شدند. این هفت نفر برای تدارک کمیته‌ی مجمع عمومی انتخاب شدند و فراخوان به اعضا دادند که جمع شوند: محمد جعفر پوینده، محمد مختاری، هوشنگ

گلشیری، من، محمود دولت‌آبادی، منصور کوشان، و کاظم کردوانی.

ما برای این که جایی داشته باشیم با آقای حسن کیاپیان، مدیر نشر چشم، تماس گرفتیم که سالن اتحادیه‌ی ناشران را به ما بدهد و آقای کیاپیان هم به ما خیلی کمک کرد و این را بگوییم هم‌زمان با ما آقای کیاپیان را هم به بازجویی بردن چراکه سالن برای ما تهیه کرده بود.

اول مهرماه ۷۷ حمید حاجی‌زاده شاعر اهل کرمان با پسر ده‌ساله‌اش کارون به‌طرز وحشتناک و فجیعی با ضربات کارد کشته شد. حالا ما از مهرماه تا بهمن‌ماه سال بعد به‌دبالت تجهیز سالن هستیم. بنا بود در ۹ مهرماه ۷۷ در سالن اجتماعات، مجمع عمومی‌مان را تشکیل بدهیم. تمام کارت‌های دعوت هم برای همه فرستاده شده بود و در این زمان محمود دولت‌آبادی در آلمان بود ولی ما شش نفر را طی احضاریه‌یی به دادگاه انقلاب فراخواندند که مفصل بازجویی شدیم، بیشتر تاکید بازجویی‌هایی که در تهران می‌شد بر روی مصاحبه‌هایی بود که بچه‌های ما در مجله‌ی فرهنگ توسعه کرده بودند و در آن بازجویی‌ها بود که تکلیف معین شد. محکومیت‌ها در همان بازجویی‌ها داده شد. خوب بعد از این بازجویی‌ها ما مرتب سه‌شنبه‌شب‌ها در دفتر منصور کوشان در صبای شمالی جمع می‌شدیم، یعنی این شش نفر باقی‌مانده که بازجویی هم رفته بودیم راجع به مسائل خودمان صحبت می‌کردیم. حس می‌کردیم که خطر بزرگی مارا تهدید می‌کند، به‌خصوص پوینده در این زمینه خیلی تاکید می‌کرد. ما در این جلسات نامه‌یی به محمد خاتمی (رئیس جمهور وقت) نوشتیم و گفتیم که ما را تهدید می‌کنند. به این نامه عاقبت جواب داده نشد. این نامه را دادیم و گفتیم که جان ما در خطر است ولی جوابی ندادند. حتا سفارت سوئیت به ما شش نفر پیشنهاد کرد که ما حاضریم شما را از کشور خارج کنیم و پناهندگی به شما بدهیم، نشستیم و مشورت کردیم ولی بچه‌ها قبول نکردند. گفتند نه! اینجا می‌ایستیم. یک روز از همین دفتر منصور کوشان بیرون می‌آمدیم (من و مختاری و پوینده) که یک دفعه مختاری گفت: بین علی‌اشرف فردا یک‌جایی ما را خفه می‌کنند بعد می‌گویند یک جسدی یک‌جایی پیدا شد. خیلی برای من این حرف عجیب بود، این درست یک هفته قبل از کشته شدن مختاری اتفاق افتاد. به‌حال ما کمیته‌ی تدارک را لغو کردیم و به بچه‌ها خبر دادیم، اما یک نفر را در مشهد یادمان رفته بود خبر بدهیم که آن هم محسن میهن دوست بود، اما برای او مشکلی پیش نیامد.

این روند تا ۲۸ آبان ۷۷ هم‌چنان ادامه داشت. مجید شریف گم شد که بعداً جسدش را پیدا کردند. در ۳۰ آبان ۷۷، داریوش فروهر و پروانه اسکندری در منزلشان به‌طرز فجیعی کشته شدند و عاقبت در پنج‌شنبه ۱۲ آذر محمد مختاری که از خانه بیرون می‌آمد دستگیر و همان شب هم کشته شد. جسدش را هم در امین‌آباد شهری پیدا کردند و به پژوهشکی قانونی تحويل دادند.

به‌نظر من حتا در این‌جا هم توطئه‌یی در کار بود یعنی درست هنگامی که خبر قتل مختاری منتشر شد، پوینده را دستگیر کرده بودند. اگر این خبر ۴ - ۳ ساعت زودتر منتشر می‌شد، پوینده دیگر کشته نمی‌شد چراکه همه‌ی ما در آن‌هنگام خودمان را مخفی کردیم. من در ساعت ۱۲ ظهر با پوینده تماس گرفتم. قرار بود که با پوینده برویم پیام امروز و مصاحبه‌یی درباره‌ی این جریان‌ها که از مهرماه پیش آمده بود داشته باشیم که پوینده به من زنگ زد و گفت متوفی شده و به آن‌جا نمی‌رویم. آخرین دیدار من با پوینده و مختاری در جلسه‌ی ترحیم حمید مصدق (۱۱/۷/۷۸)

بود که در مسجد رضا آنها را دیدم. پنج شنبه مختاری دستگیر شد و دیگر ما خبری از او نداشتم اما من با پوینده تماس داشتم که گفت قرار جلسه لغو شده و باز می‌گوییم اگر ۴ - ۳ ساعت جلوتر این خبر پخش می‌شد شاید پوینده اکنون زنده بود، چراکه همان شب او را دستگیر کردند و با سیم مسی خفه‌اش کردند و جنازه‌اش را هم در شهریار انداخته بودند.

اما آن‌چه عجیب است این‌که بچه‌های کانون بعد از این قتل‌ها به جای این‌که بترسند (این اواخر که قرار بود منشور را امضا کنیم تعداد اعضا دیگر به ۱۴ - ۱۳ نفر رسیده بود) به‌یک‌باره به جلسات کانون هجوم آوردند. در این زمان بود که بچه‌ها با یک حس خشم و تنفر نسبت به این جریانات جمع شدند و ما اولین جلسه‌ی مجمع عمومی مان را در ۱۳ اسفند ۷۷ در خانه‌ی خانم سیمین بهبهانی تشکیل دادیم. در یکی از جلسه‌ها تمام بچه‌های ملی - مذهبی آمده بودند، درست به‌خاطرم هست که ابراهیم نبوی، اکبر گنجی، رضا تهرانی، عباس عبدالی و ... این‌ها همه آمده بودند که با ما هم‌دردی کنند که در این جلسه خبر قتل پوینده به جلسه رسید که به‌خوبی یادم هست خانم بهبهانی جیغ بلندی کشید که آخر پوینده برای چی؟ در جلسه‌ی ۱۳ اسفند یعنی مجمع عمومی، ۸۰ نفر شرکت کردند. مجمع عمومی را در حالی تشکیل دادیم که پلیس بیرون ایستاده بود و می‌گفت بیایید بیرون بیینیم چه می‌گویید؟ ما داشتم رای می‌دادیم و با کمال آرامش و بدون هیچ وحشتی انتخابات مان را انجام دادیم. پلیس مرتب خانم بهبهانی را می‌خواست و چنگیز پهلوان می‌رفت و جواب می‌داد که ما کاری نمی‌کنیم، جمع شده‌ایم می‌خواهیم انتخابات کنیم و ...

● این اولین انتخابات کانون بعد از انقلاب بود؟

ع.ا.د: از سال ۶۰ به بعد دیگر انتخابات نشده بود. در این‌جا به‌ترتیب اعضای اصلی سیمین بهبهانی، من، شیرین عبادی، کاظم کردوانی، هوشنگ گلشیری، و اعضای علی‌البدل مهرانگیز کار، ایرج کابلی، کاوه گوهرين، شهلا لاهیجی، و اکبر معصوم‌بیگی انتخاب شدند. به‌حال فعالیت‌های کانون ادامه داشت، بیانیه‌ها و اعتراض‌های ما ادامه داشت. جلساتی با مهاجرانی داشتم که او خودش از ما دعوت کرده بود، حتا به دفتر رییس جمهوری هم دعوت کرده بودند که سعید حجاریان و مسجد جامعی بودند. ما بیش‌تر می‌خواستیم قاتل‌ها معرفی شوند، آمران و عاملان معرفی شوند، کتاب‌های این دوستانمان بدون هیچ ممانعتی چاپ شود، بناهای یادبود برای آن‌ها ساخته شود و ... این‌ها همه قول‌هایی بود که مهاجرانی به ما داد. بعد به‌حال به‌مرور که گذشت، همان سیاست‌های قبلی خودشان را پیش گرفتند، نیروهای سرکوب‌گر جلوگیری کردند؛ به‌طوری‌که حتا در سال ۱۳۸۰ ناصر زرافشان که وکالت خانواده‌ها را به‌عهده گرفت چون پرونده به دست اش افتاد و به ما گفت که پرونده سه‌بار شماره‌گذاری شده، با خودکار قرمز، سبز، و سیاه و هر بار که می‌بینم یک مقداری از این پرونده گم شده و دوباره اضافه شده و چون به اسراری دست پیدا کرد که به جاهایی می‌رسید، از جمله حتا رییس کمیسیون اصل ۹۰، در مجلس گفت که در خواندن پرونده‌ی این قتل‌های زنجیره‌یی ما به کسانی برخورد کردیم که از مقامات بالا هستند و صلاح نیست که

اسمشان فاش شود. او در مجلس گفت و حتا در روزنامه‌ها هم نوشتند. تا بالاخره با آن توطئه‌ها و مشکلاتی که برای ناصر زرافشان چیزند، چند روز او را بازداشت کردند، رفتند دفترش را شکستند و یک چیزهایی در دفترش (مشروب و سلاح) گذاشتند، بعد به خاطر همان‌ها دستگیرش کردند و به پنج سال زندان محکوم‌اش کردند. اما کانون نویسنده‌گان ایران تا زمانی که اعضای اش و اعضا و فادرش زنده هستند اسم پوینده و مختاری را فراموش نمی‌کنند و همیشه به یاد آن‌ها هستند و آن‌ها را زنده در کنار خودشان می‌دانند.

س.م: من فقط درخصوص خبر کشف جسد مختاری و دستگیری زنده‌یاد پوینده یک نکته‌ی کوچک را یادآوری کنم. متاسفانه من همیشه خودم را مقصرا می‌دانم. من حدود یک هفته به‌دبیل پدرم می‌گشتم، البته ما دبیل جنازه نبودیم و مطمئن نبودیم که قتل‌های فروهرها، مجید شریف و این‌ها آیا می‌تواند مقدمه‌یی باشد برای پروژه‌ی «قتل عامد رمانی» که در آن هنگام معروف شد. از این‌رو من تصورم بر این بود که پدرم دستگیر شده. ما به مرکز زندان و از این قبیل جاها سر می‌زدیم تا این‌که در پزشکی قانونی چون جنازه به درستی شناسایی نشده‌بود عکس‌هایی به من نشان دادند. چون مدارکی در جیب‌اش باقی نگذاشته بودند شناسایی نشده‌بود. این‌ها باعث شد که جنازه را تشخیص ندهند، حتا به عنوان مجھول‌الهویه دفن شود. من هم هر روز به پزشکی قانونی می‌رفتم و عکس‌ها و گزارش‌هایی که از آنجا می‌دادند درواقع هیچ‌کدام با مشخصات پدرم نمی‌خوانند. البته لازم به ذکر است که رفتن داخل پزشکی قانونی و اجساد را بررسی کردن خودش به‌سادگی و با اجازه نبود و این موضوع پنج روز طول کشید و متاسفانه ساعت ۲-۱ بعد از ظهر بود که جسد را پیدا کردم و واقعاً می‌توان به عنوان یک تصادف ناگوار از آن یاد کرد. از آن زمان تا وقتی که به آقای گلشیری زنگ زدم و تمهداتی چیز که به خانواده‌ام چه‌گونه اطلاع بدهم نتوانستیم از این‌که آقای پوینده دستگیر نشوند جلوگیری کنیم.

ع.ا.د: البته من این عقیده را ندارم. به‌نظر من این عواملی در پزشکی قانونی و همان عوامل سرکوب و قتل بودند که شما را سرگردان می‌کردند که طول بدنه‌ند. هیچ‌کاری ندارد اگر جسد را در بین سایرین بگذارند و بگویند باید نگاه کنید...

بنابراین شما اصلاً مقصرا نیستی، آن توطئه‌یی که چیزه‌بودند تا شما جسد را دیرتر شناسایی کنید از قبل طراحی شده‌بود و چون شما اصرار داشتید به‌حال ناچار شدند که نشان بدنه‌ند و جنازه را در آنجا بگذارند در غیر این صورت شاید چند نفر دیگر را همین‌طور معطل می‌کردند، ما هم فکر می‌کردیم این‌ها را دستگیر کردند، اصلاً باور نمی‌کردیم. چراکه خود محمد مختاری یک روز به من گفت: «دو روز پیش من را در یک خیابان گرفتند و در یک ماشین گذاشتند». با همین مقدماتی که بعداً برای اش چیزه‌بودند... گفت «من را کف خواباندند (از این ماشین‌های استیشن) و مدتی بردن حرف و تهدید و ... بعد چند قدم آن‌طرف ترول کردند». این را به من گفت! بنابراین ما فکر می‌کردیم خوب شاید باز هم او را ول می‌کنند و فقط یک تهدید است اصلاً باورمن نبود که یک سیستم این‌قدر وحشتناک عمل کند و این‌قدر بی‌رحمانه که اگر یک عده‌یی در یک جلسه‌یی بخواهند جمع بشوند

تا حق و حقوق شان را بگیرند، روابط شان را با ناشر مشخص کنند تا بلکه کتاب شان سانسور نشود و اموری از این قبیل، آنها را بگیرند و به طرز مخفوفی به قتل برسانند.

● خوب، فعالیت مجدد کانون خون‌بهای این آزادی‌خواهی‌هاست. پرسشی که پیش می‌آید این است که در آن روزها چه جور مسائلی در کانون مطرح می‌شده است که حالا بایستی یک‌چنین عقوبی پیدا می‌کرد؟

ع.ا.د: در جلسات کانون به هیچ‌وجه درباره‌ی مسائلی که مثلاً راجع به رژیم بحث شود و یا این که بخواهیم توطئه‌یی بکنیم اصلاً حرفی زده‌نمی‌شد، به‌طوری که حتاً بجهه‌ها می‌گفتند اگر افراد مشکوکی هم در کانون باشند همیشه معتقد بودیم که ما حرفی نداریم، بگذار باشند. ما که زیرزمینی نیستیم. ما جلسات‌مان را به‌طور آزاد و علنی در خانه‌ها تشکیل می‌دهیم بنابراین هیچ‌واهمه‌یی نداریم فقط حرف ما این است که می‌خواهیم آزادی اندیشه و بیان و قلم باشد و سانسور پیش از چاپ نباشد. می‌گفتمی هیچ‌وقت سانسور نباشد مثل بسیاری از کشورهای خاورمیانه حالا نه همه‌ی دنیا. یعنی ما آثارمان چاپ شود و قبل از چاپ سانسور نشود. بعد از چاپ آن نویسنده است که در دادگاهی که تشکیل می‌شود اگر شاکی داشته باشد باید بتواند از خودش دفاع کند. غیر از این حتاً در خبرهایی هم که پیش از آغاز جلسه می‌دادیم، اصلاً خبرهایی که ضد رژیم باشد داده‌نمی‌شد. یعنی در تمام صورت جلساتی که داریم و همگی موجود است شما چیزی پیدا نمی‌کنید که کسی راجع به رژیم حرفی زده‌باشد یا چه می‌دانم در پی توطئه‌یی باشد.

س.م: می‌خواهم نکته‌یی درباره‌ی کانون و این که چرا تا این اندازه حاکمیت نسبت به دمکراسی آن حساسیت داشت نقل کنم با توجه به گفته‌یی از آقای حجاریان: ایشان می‌گوید که سیستم امنیتی مملکت با توجه به تجربه‌ی شب‌های شعر گوته بسیار حساس بود که یک نهاد دمکراتیک که نفوذ فرهنگی و اجتماعی داشته باشد در مملکت بتواند شکل بگیرد و قائم به ذات باشد. بدون این که هیچ‌گونه وابستگی داشته باشد و تقریباً طی ۲۵ سال اول حاکمیت جمهوری اسلامی تنها نهادی که به این نحو شکل گرفته همین کانون نویسنده‌گان بود که به‌خاطر پی‌گیری و به‌ویژه استقلال اعضای اش از حاکمیت شکل گرفته بود. بنابراین فرض بفرمایید اگر پروژه‌ی قتل‌ها را در بستر عمومی پروژه‌ی سرکوب تفسیر کنیم (که چنین هم بود) قتل‌ها برای ۳-۴ طیف فکری طراحی شده و یکی هم مربوط به نویسنده‌گان مستقل سکولار و لایک می‌شد و جلوگیری از تشکیل نهاد کانون نویسنده‌گان به هر قیمت ممکن.

از این رو است که خود متن مباحثات اعضای کانون در داخل جلسات مشورتی اگرچه تعیین‌کننده‌ی خط مشی اصلی کانون است که در منشور هم متبلور است و آن هم دفاع از آزادی اندیشه و بیان است و خود آن مباحثات با توجه به قرایینی که در پرونده‌ها موجود است و در خود قتل‌ها اتفاق افتاد به اندازه‌ی نفس وجود چنین نهادی در جامعه اهمیت ندارد. بدین ترتیب این‌ها خود نهاد را به‌طورکلی یک مزاحم جدی تلقی می‌کردند.

ع.ا.د: ضمن تایید صحبت‌های آقای مختاری باید اضافه کنم که البته این گفته‌ی زنده‌یاد احمد شاملو است که در

صاحبه‌یی گفته حاکمیت احتمالاً از یک چیز دیگر وحشت داشته و یا دارد و آن این‌که وقتی مجوز فعالیت به کانون داده بشود یعنی به یک صنفی، سایر اصناف و سنديکاهای هم برای گرفتن حق خودشان هجوم می‌آورند. بنابراین دیگر مردم به سمت آن سنديکاهای اصنافی که وابسته به رژیم هستند نمی‌روند. درنتیجه باید بعد متظر معلم‌ها باشیم که صنف مستقل خودشان را تشکیل بدنهند، یا متظر کارگران و پرستاران باشیم که صنف مستقل خودشان را شکل بدنهند، خصوصاً پرستارها که همیشه با مسایل خودشان مشکل داشتند. بنابراین پس از چندی در هرجا چیزهای مستقل تشکیل داده‌می‌شود و وحشت‌اش از این بابت هم بود.

● با توجه به نقل قولی که از حجاریان کردید سوالی در ذهن من شکل می‌گیرد: درواقع این سخنان در دوره‌ی مطرح شدن شعارهایی چون جامعه‌ی مدنی و... از جانب دولت ایراد می‌شد. می‌توان از مجموع این روی‌دادها به این نتیجه رسید که این شعارها تا چه حد سطحی بود و با واقعیت جامعه‌ی مدنی چه قدر فاصله داشت.

س.م: البته این تفسیر من است. این جمله در مقابل تجربه‌ی شب‌های شعر گوته گفته شده چراکه این قابلیت بسیج فرهنگی و اجتماعی را به‌ویژه در نسل جوان دارد و در سیستمی که طراحی شده‌بود و هنوز هم به حیات‌اش ادامه می‌دهد کوچکترین شکافی می‌تواند منجر شود به یک جریان... البته آقای حجاریان می‌گوید من بخشی از تفکر حاکم بر نظام امنیتی کشور را می‌گوییم و خودش را مستشنا می‌کند و این هم بر می‌گردد به سابقه‌ی طولانی او در سازمان اطلاعات در نخست وزیری توسط او و هم‌فکرانشان و بعد جایگزین شدن با نیروهایی که درواقع از طیف دیگری از حاکمیت آمده‌بودند. من نمی‌توانم واقعاً تایید کنم که شخص آقای حجاریان یا متفکران مشابه ایشان به پروژه‌هایی مثل «قتل عام درمانی» یا سرکوب اعتقاد داشته‌اند یا خیر.

● البته حرف من بر سر این نکته است که وقتی سیستمی دارای چنین مشکلات اساسی است، حتاً اگر عزمی برای اصلاح آن باشد، در آن چارچوب به سطحی‌گرایی درمی‌غلتد.

س.م: بله در خصوص این بحث اصلاح‌طلبی صحبت‌های فراوانی شده خصوصاً همین نظر جناب‌عالی هم بسیار رسانست. و حتاً اگر هم عزمی می‌بود با توجه به ساختار توزیع قدرت در ایران اولین فکری که متفکری شبیه آقای حجاریان بایستی می‌کرد این می‌بود که فقط می‌تواند در سطح کوچکی آن تفکر خودش را گسترش بدهد و محکوم به شکست است که کاملاً هم از روز اول مشخص بود.

● جناب درویشیان شما کانون را امروز چه گونه می‌بینید؟

ع.ا.د: البته کانون امروز دچار مشکلاتی هست به‌خاطر این‌که مجوز مجمع سالیانه داده نمی‌شود و برای انتخاب

هیات دییران جدید این مشکل پیش آمده. کما این‌که وقتی هیات دییران نباشد ما کمیسیون‌ها را هم نمی‌توانیم تشکیل بدهیم. به خصوص کمیسیون عضوگیری و پذیرش را، و وقتی که پذیرش نباشد عده‌ی زیادی از جوانانی که هر ماهه تقاضای ورود به کانون را می‌دهند پشت در کانون می‌مانند. البته ما فکرهایی در این مورد کرده‌ایم که کمیسیون‌ها به طور جدی فعالیت کنند جوان‌ها می‌توانند در کنار ما باشند و در جلسات شرکت کنند، آموزش بینند، تجربه کسب کنند، گفت‌وگوها را بشنوند که چه‌گونه هست. اما به‌حال این‌که ما سالی یک بار نمی‌توانیم همه‌ی اعضا را به‌دور هم جمع کنیم و از نظریات‌شان آگاه باشیم و بعد تغییرهایی باید در اساس‌نامه‌های مان بدهیم چراکه اساس‌نامه به‌حال باید مرتب با مسایل جدیدی که پیش می‌آید تغییر پیدا کند و همین آخرین باری هم که خواستیم در منزل یکی از دوستان مان جلسه‌ی مجمع عمومی سالانه را تشکیل بدهیم با عکس‌العمل خیلی شدیدی رو به رو شدیم به‌طوری که آن‌جا را محاصره کردند، کماندوها را آوردند، ماشین‌های سرکوب آوردند. با این وجود و تحت این شرایط در حدود ۹۰ نفر در آن خیابان جمع شدند که آمده‌بودند با شرایط بسیار دشوار حتا از شهرستان‌ها تا در مجمع شرکت کنند. این علاقه‌مندی به کانون و حفظ شخصیت کانون البته همان‌طور که شما هم فرمودید مدیون دوستان عزیز ماست که جان خودشان را دادند. اعتبار کانون الان در خارج و داخل کاملاً مشخص است. به‌طوری که همیشه پس از یک بیانیه که ما منتشر می‌کنیم از خارج به ما زنگ زده می‌شود و با ما راجع به بیانیه صحبت می‌کنند. کانون هم‌چنان زنده است و مطمئناً زنده‌خواهد بود. یعنی کانون یک ضرورت است نه یک تصادف، چراکه جامعه‌ی ما می‌خواهد حرف بزند، می‌خواهد آزادانه بنویسد، جوان‌های ما نمی‌خواهند آثارشان سانسور شوند. آزادی اندیشه و بیان می‌خواهند. اگر همین الان اعلام کنیم که کانون نویسنده‌گان ایران در یک گردهم‌آیی می‌خواهد داستان‌خوانی و شعرخوانی کند بدون تردید باز هم همان وقایع شب‌های شعر گوته پیش می‌آید. بنابراین ترس انحصار طلب‌ها از همین‌هاست در حالی که ما اصلاً نمی‌خواهیم در قدرت باشیم. تا آنجایی که من شناخت داشتم و از تمام دوستان نزدیک‌کام به یاد دارم از مختاری و پوینده و گلشیری و شاملو واقعاً هیچ‌وقت در این فکر نبودند که در قدرت باشند. همیشه این‌ها می‌خواستند که روشنفکر متقد جامعه باشند، بینند و انتقاد کنند در راه تصحیح جامعه، در راه کتاب‌خوان کردن جوان‌ها، در راه مبارزه با این انحرافاتی که جوانان ما به آن دچار می‌شوند. این‌ها رنج‌شان می‌داد و فکر می‌کردند که جوان‌های ما نمی‌توانند آزادانه بروند به کتاب‌خانه‌ها و کتاب‌های مورد علاقه‌ی خودشان را پیدا بکنند. چرا کتاب‌ها باید سانسور بشود؟ چرا نباید متن اصلی کتاب‌ها در اختیار مردم قرار بگیرد؟ الان هم در کانون همیشه خودم به بچه‌ها می‌گویم من می‌توانم یک کلاس ۳۰ نفری را به عنوان یک معلم اداره کنم اما یک دیبرستان ۵۰۰ نفری، ۱۰۰۰ نفری را نمی‌توانم. چراکه آن ملزمات خاص خودش را می‌خواهد که در شخصیت و روحیه‌ی من نیست. دوستان من هم این‌طور هستند به‌حال کانون الان با این مشکلات مواجه است. ما هم پانزده روز یک بار هم‌دیگر را می‌بینیم و در خانه‌ی دوستان مان جلسات ۳۰-۴۰ نفری تشکیل می‌دهیم. از تمام حرکت‌هایی که در این جامعه می‌شود آگاه‌ایم و شرکت داریم و اعتراض خود را می‌کنیم. بیانیه‌های خودمان را می‌دهیم و تلاش می‌کنیم که مجمع عمومی خودمان را تشکیل دهیم.

س.م: آقای درویشیان فرمودند درست بعد از این اتفاق سیل جوانان سرازیر شد برای عضویت در کانون، چه بسا تا آن زمان خیلی از جوانان اطلاع نداشتند از این‌که چنین نهادی هست و یا فکر نمی‌کردند چنین تحرک و اندیشه‌یی در تفکر ایرانی ایجاد شده و به نتایج ملموسی می‌رسد. و این قتل‌ها اتفاقاً باعث شد که هم کانون نویسنده‌گان جایگاه اصلی خود را دوباره در جامعه پیدا کند و هم اندیشه‌یی اعضای اش گسترش یابد. خاطره‌یی به یاد دارم: پدرم که در مراسم بزرگ‌داشت فروهرها با دوستانش شرکت کرده‌بود، می‌گفت ماموران امنیتی همه‌جا بودند و در کنار پدرم یکی از ماموران گزارش می‌دهد که نگران نباشید آقا، این‌جا همه جوگندمی هستند. همین را مقایسه کنید با اولین سال‌گرد فروهرها، با اولین سال‌گرد مختاری - پوینده و تفاوت نسل شرکت‌کنندگان را نگاه کنید. در واقع این پروژه‌ی قتل‌عام درمانی از همه نظر شکست می‌خورد و حضور قوی و نیرومند کانون نویسنده‌گان شکل می‌گیرد. ضمناً سیستم امنیتی برای این قتل‌ها برنامه‌ریزی مفصلی کرده‌بود؛ از تئوریزه شدن‌اش از سال‌های قبل تا این‌که برسد به آن زمان که چندین بار می‌آمدند دم در خانه، نویسنده‌ها را از خیابان برミ‌داشتند و حتا گاهی می‌ربودند تا این عادت شود که وقتی لازم است عملیات را شروع کنند. بحث‌هایی هم که می‌کردند خیلی هم صریح بوده. حتا یک بار می‌گویند شما دیگر شکایتی نداشته باشید اگر یکی تان گوشی خیابان جسدتان پیدا شد یا ماشینی به شما زد، و از این‌رو هم پدرم و هم زنده‌یاد پوینده آگاهی کامل داشتند از این‌که چه برنامه‌یی برای شان تنظیم شده، حتا بعد از آخرین بازجویی‌ها پدرم می‌گفت که ما حکمان صادر شده، فقط متظر این هستیم که بینیم کی اجرا می‌شود. و همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد که این‌ها چه عشقی به میهن‌شان داشتند، مثل سایر اعضای کانون که در واقع به نوعی شهیدان زنده هستند که ما داریم از محضرشان استفاده می‌کنیم.

● گفته شد کانون ضرورت است نه تصادف. جناب درویشیان به نظر شما چه چیزی در شرایط موجود ایران این ضرورت را شکل می‌دهد؟ بنیان‌های اجتماعی این ضرورت چیست؟ البته این امر در آثار مختاری و پوینده خودش را به خوبی نشان می‌دهد. از این‌رو می‌خواستم شما هم در این باره نظرتان را بگویید.

ع.ا.د: بینید ما نباید وضعیت خود را از سایر ممالک جهان مجزا بدانیم. جوامع جهانی الان همه رو به دمکراسی دارند. شوروی سابق با آن همه سابقه و با آن همه دستاوردها، با آن همه کمک‌ها به نهضت‌های آزادی‌بخش جهان چرا متملاشی شد؟ برنامه‌های طولانی که امریکا برای آن‌جا داشت که الان در استناد مختلف در حال انتشار است یک طرف مساله بود و طرف دیگر این‌که درست است که آن‌جا نان برای همه بود، مسکن برای همه بود، آموزش برای همه بود، تعداد پزشکان زن در آن‌جا از همه‌ی دنیا نسبت به جمعیت بیشتر بود؛ اما یک چیز نبود که مردم از این دستاورده دفاع نکردند و آن دمکراسی بود. مردم نمی‌خواستند تلفن‌های شان کنترل شود، نمی‌خواستند ماموران کا. گ. ب. در امور شخصی‌شان دخالت کنند. آن عطش دمکراسی‌خواهی در جهان امروز به خاطر گسترش وسائل ارتباط جمعی در دنیا بی که به دهکده‌ی جهانی تبدیل شده روزبه روز درحال بیشتر شدن است و مردم جهان دارند به هم نزدیک می‌شوند. مردم جهان دارند طرف چند ثانیه از احوال و اخبار هم‌دیگر باخبر می‌شوند و جلوی این را

نمی‌توان گرفت. مارکس در آثار خودش می‌گوید که پیشرفت تکنولوژی با خودش دمکراسی و آزادی می‌آورد و ما امروز شاهد این هستیم که این پیش‌بینی کاملاً درست است. این پیشرفت تکنولوژی است که مردم را به هم وصل کرده و توسعه می‌دهد و فجایع را به گوش جهان می‌رساند و روزبه روز جوان‌ها مشتاق این مسایل هستند. می‌گویند که چرا در فلان کشور - مثلاً ترکیه - سانسور قبل از چاپ کتاب وجود ندارد و آخر منجر می‌شود به این‌که چهره‌های برنده‌ی جایزه‌ی نوبل آن‌جا پیدا شود. چه طور آن‌جا شعرای بزرگی مثل نظام حکمت و نویسنده‌گان بزرگی مثل یاشار کمال و بهتازگی اورهان پاموک دارد که آثارش در ترکیه قبل از چاپ سانسور نمی‌شود و کمترین تیراژ چاپ اول کتاب اش ۵۰,۰۰۰ نسخه است و ده‌ها رمان مهم در دنیا نوشته و به چهل زبان زنده‌ی دنیا با استقبال وسیع جهانیان ترجمه شده.

آخر بیهوده که نمی‌توان گفت: این نویسنده‌ی متوسطی بود و فلان... بابا این‌چنین نیست این مربوط به آن ضرورتی است که در جامعه‌اش به آن جواب داده‌شده. ولی در این‌جا چنین نیست. به این علت است که من می‌گوییم این یک ضرورت است، نسل جدید ما وقتی این خبرها را می‌شنود، وقتی می‌خواند، وقتی با اینترنت سروکار دارد، وقتی با ماهواره سروکار دارد، دیگر نمی‌تواند این مسایل را تحمل کند. پس تکنولوژی با خودش دمکراسی و آزادی خواهی را در پی دارد.

س.م: من این سوال را از آقای درویشیان می‌خواهم بپرسم با توجه به این‌که ایشان در کوران انقلاب حضور داشتند و هم بعد از آن: آن خط فکری نسل مختاری و پوینده و هم فکران شما سیر درختانی را در این بیست و چند سال اخیر طی کرده؛ خصوصاً شما خودتان اشاره به انتقادی که نسبت به شرایط حاکم در شوروی بود، کردید. می‌خواهم از مقدمه‌ی یکی از کتاب‌های محمد مختاری استفاده کنم و آن مقدمه‌یی است بر زاده‌ی اضطراب جهان، مجموعه‌ی اشعار اروپایی. مقدمه‌یی به خصوص بر شرایط اروپای شرقی دارد که می‌گوید: «دیکتاتوری مسلط شده بر کار نیز، حتاً به نیت مدرنسازی جامعه و هدایت زورمندانه‌ی انسان‌ها به سوی خیر و صلاح‌شان، بر ضد آدمی و مصلحت و حق او گراییده و با حذف آزادی حتا سوسیالیسم را نیز به فروپوشیدن کشانده». واکنش‌هایی که در بین تفکر چپ نو در ایران به خصوص پس از فروپاشی شوروی پدید آمد، به دستاوردهای جدید برای رویکردن انسان نسبت به جامعه و دمکراسی منجر شد. من فکر می‌کنم در مقطع سال ۵۷ این تفکر در بین روشنفکران جامعه‌ی ما بسیار کم‌رنگ‌تر بود نسبت به جامعه‌ی امروز. و سوال من این است که شما این سیر را چه‌گونه می‌بینید؟ و اگر لطف کنید حرکتی را که در درون حاکمیت از اوآخر دهه‌ی ۶۰ با حذف جناح چپ شروع شد و به موازات آن چیزی شبیه به رویکرد انسانی و دمکراتیک به مسایل وجود داشت، با هم مقایسه بفرمایید، ممنون می‌شوم.

ع.ا.د: این تفکر انتقادی نسبت به شوروی تا آن‌جایی که من می‌دانم از سال ۵۰ به اوج خود رسید. در زندان که بودیم بحث‌هایی که در گروه‌های مختلف می‌شد، به خصوص روی این نکته تاکید داشتند که جوان‌ها می‌خواستند در گروه یا سازمان یاسیستمی فعالیت کنند که وابستگی نداشته باشد. دقیقاً این در بیش‌تر سازمان‌های پیشرو دیده‌می‌شد.

باید بگوییم که تمام سازمان‌ها و گروه‌هایی که پس از سال ۵۷ تشکیل شد ریشه‌ی اصلی اش از زندان شروع شده بود. حتاً اسم سازمان‌ها و گروه‌ها هم در آن جا تعیین شده بود و من شاهد بودم که بچه‌ها چه‌گونه گروه‌گرده دور هم جمع می‌شدند و هر کدام راجع به مسایل خودشان و راجع به این‌که شوروی سوسیالیستی است یا سرمایه‌داری است یا سوسیال امپریالیستی و از این قبیل یا چین چه وضعیتی دارد و غیره... بحث می‌کردند. حالا این طرز تفکر، خواهی‌نخواهی در روشنگران اهل قلم تاثیر می‌گذاشت که به‌هرحال تکلیف خودشان را معین کنند. حالا فرض کنید من از کرمانشاه، پوینده از بزد، محمد مختاری از مشهد چه‌گونه همدیگر را در کانون پیدا می‌کنیم و دقیقاً جذب همدیگر می‌شویم و در همان جلسه‌ی اول می‌فهمیم که افکارمان به یکدیگر نزدیک است، اما این مساله را به هیچ وجه در کانون مطرح نمی‌کنیم، گرچه در تصمیم‌گیری‌ها این تفکر ما مشخص است. یعنی همین مشخص شدن تفکرها بود که باعث شد عده‌یی از کانون منشعب شوند. این حتاً بعد از آن هم در خود کانون در انتشار و تهیه‌ی بیانیه‌ها تاثیر می‌گذاشت و این را هم بگوییم که من همیشه یکی از اشکالات ادبیات خودمان چه شعر و چه نثر را در این می‌دانم که تفکر فلسفی در آن کم است. شما همین دو کتابی که از اورهان پاموک ترجمه شده، دژ سفید و زندگی نو را که بخوانید می‌بینید که نویسنده یا راوی یا قهرمان داستان در هر صفحه‌یی اظهار فلسفی راجع به زندگی می‌کند. و ما این ضعف را داریم. یکی از مشخصات پوینده و مختاری این بود که در آثارشان تفکر فلسفی بود. شما تمرین مدارا را بخوانید. بینید ملالام از تفکر فلسفی است. ما این ضعف را داشتیم که به این مسایل نمی‌پرداختیم یا پوینده در مقدمه‌یی که بر کتاب‌های اش می‌نویسد یا در مصاحبه‌های اش دارای تفکر فلسفی است و محمد مختاری اصلاً چیزی به نام تفکر کانونی دارد که در آدینه چاپ شده. او می‌گوید: کانون اصلاً چیست و چه باید بکند و راه و روش اش چیست؟ یکی که عضو کانون می‌شود باید چه خصوصیاتی داشته باشد؟ این را ما در کمتر کسی از بچه‌ها می‌بینیم. به نظر من انتخاب عاملان و آمران قتل دقیقاً روی این مساله دور می‌زد. یک نکته بگوییم: در بازجویی‌هایی که در کرج داشتم یک روز مأموری به نام تقوایی با من رو به رو شد و از من پرسید به نظر شما مغز متفکر کانون کی است؟ من دقیقاً می‌دانم که این سوال را از خیلی از بچه‌ها پرسیدند. گفتم: نمی‌دانم. گفت: چه طور نمی‌دانی. گفتم: مگر من دستگاه سنجش مغز متفکر در جیب دارم که بگوییم چه کسی مغز متفکر است و چه کسی نیست. من دقیقاً همان‌جا درک کردم که منظورش چیست، چه می‌خواهد انتخاب کند. بنابراین وقتی پوینده جامعه‌شناسی ادبیات را با لوسین گلدمان یا لوکاچ را که مطرح می‌کند دقیقاً هدف دارد. متنهای آن تفکر اصلی چه در مختاری چه در پوینده که استقلال‌طلبی بود به دنبال شخصیت‌هایی می‌رفتند که در سیستم مارکسیستی دگم و وابسته نبودند. حرف خودشان را می‌زدند و دچار مشکلاتی هم شده بودند. چه باختین، چه لوسین گلدمان، و چه لوکاچ اغلب از طرف سازمان‌های پلیسی استالینیستی مورد تهدید بودند و بعداً طرد شدند، و این‌ها می‌رفتند راجع به این‌ها کار می‌کردند چون می‌خواستند که تفکر گسترده‌یی در جامعه ایجاد شود و دیگر آن دگم‌ها نباشد.

● می‌خواستم در ادامه‌ی سخنان آقای مختاری بگوییم که به نظر می‌رسد با توجه به تجارت تلغی و طاقت‌سوزی که بشر در طول تاریخ به دست آورده، عزمی بشری وجود دارد که انسان‌گرایی غالب بشود و نگاه، نگاه

انسان‌گرایانه باشد. آدمی دریافته که با روش‌های غیرانسان‌گرایانه نمی‌شود به هدف‌های عالی بشری و تلاش برای بهروزی انسان‌ها دست یافت. اگر هدف بهروزی و تکامل نوع بشر است، کاربرد خشونت، حذف، و سانسور اندیشه‌های مخالف شوخی تلخی بیش نیست و قطعاً به هر کاری می‌آید به جز آزادی و رهایی انسان.

ع.ا.د: درست است. منظور من بیشتر بر این نتیجه بود که در کانون نویسنده‌گان ایران طیف‌های مختلف در کنار هم قرار می‌گرفتند و این خیلی مهم بود اما دور یک محور جمع می‌شدند یعنی با افکار مختلف؛ مثلاً رضا براهنی، احمد شاملو، به‌آذین، جلال آل‌احمد، شیخ مصطفاً رهنما که همگی در این گروه بودند این‌ها همه به جای خودش ولی یک محور بود و یک چیز در درون این‌ها بود که جمع‌شان می‌کرد و آن آزادی‌خواهی و مخالفت با سانسور بود یعنی عملی و دقیقاً و با تمام وجودشان درک کرده‌بودند که راه پیشرفت جامعه‌ی ما آزادی است و این است که سانسور نباشد. مردم عقایدشان را آزادانه بیان کنند نه هرج و مرچ ظلبی. این درد مشترک این‌ها را با عقاید و افکار مختلف به دور خود جمع کرده‌بود و باعث می‌شد که در یک جلسه یک بیانیه‌یی منتشر می‌کردند که عقاید همه در آن رعایت می‌شد. جمع‌های مشورتی ما جمع‌هایی از همه‌ی طیف‌ها بودند با بحث‌هایی اقناعی.

● لطفاً راجع به روش دمکراتی اقناعی کمی توضیح بدھید.

ع.ا.د: بحث اقناعی به این صورت است که اگر مساله‌یی پیش بیاید و مخالفتی بشود تا زمانی که آن شخص را اقناع نکنند دست برنمی‌دارند. رای‌گیری نیست بلکه بحث قانع کردن یکدیگر با دلیل کافی است که آیا این درست است یا کنارش بگذاریم.

● پس در واقع بحث اقناعی باعث می‌شود که خرد جمعی با تمام جوانب اش حاکم بر روح کانون باشد.

ع.ا.د: بله و در این سه سال که برای تهیه‌ی منشور صرف شد حتاً یک مورد هم درخصوص مواد منشور رای‌گیری صورت نگرفت. بلکه افراد قانع می‌شدند حالاً یا ماده‌یی بود که کنار گذاشته‌می‌شد یعنی جمع قانع نمی‌شد و یا این که بحث‌هایی می‌شد و قانع می‌شدند. در خاتمه یادی هم از هوشنگ گلشیری می‌کنیم، کسی که با افکار خاص خودش، زندگی‌اش و حتاً فعالیت‌های ادبی خودش را فدای کانون کرد.

من با وجودی که درباره‌ی نوشتمن و سبک آن با گلشیری اختلاف داشتم اما پس از شروع فعالیت‌های مان چنان به هم نزدیک و دوست شدیم که آن اختلافات در پرده قرار گرفت. به خوبی به یاد دارم که وقتی از دفتر منصور کوشان در آن شرایط هولناک یک ماهه‌ی مهرماه تا دوازدهم آذر بیرون می‌آمدیم من دائم به گلشیری می‌گفتم من تو را تا اکباتان می‌رسانم و او می‌گفت من تو را تا کرج می‌رسانم و تا گلشیری من را در ماشین نمی‌گذاشت و در ماشین را نمی‌بست خیال‌اش راحت نمی‌شد. در بسیاری از تصمیم‌گیری‌ها گلشیری بسیار موثر بود و در بسیاری از

فعالیت‌ها نقش موثری داشت. چه گلشیری و چه خانم سیمین بهبهانی، چه کاظم کردوانی، چه منصور کوشان، و چه محمود دولت‌آبادی همگی در آن زمان واقعاً موثر بودند.

- از این‌که در این گفت‌وگو شرکت کردید از شما دوستان سپاس‌گزارم ■

پی‌نوشت

* این گفت‌وگو پیش‌تر در ماهنامه‌ی *تقدیم*، شماره‌ی ۱۵، آبان و آذر ۸۵ چاپ شده‌است.